



دیو سپید مازندران

نویسنده: نولدکه، تئودور؛ مترجم: خالقی مطلق، جلال
ادبیات و زبانها :: ایران شناسی :: پاییز 1379 - شماره 47
از 552 تا 558
آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/794928>

دانلود شده توسط : زهرا مختاری
تاریخ دانلود : 1393/05/30 00:11:23

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

تئودور نولد که
(ترجمه از: جلال خالقی مطلق)

دیو سپید مازندران^۱

در شاهنامه فردوسی آمده است که گی کاوس برخلاف رای بخردان به قصد گشودن سرزمین دیوان به شهر مازندران لشکر می کشد، ولی پس از آن که با آتش سوزی و کشتار درون آن سرزمین می گردد، دیو سپید او و سران لشکرش را با جادویی گرفتار و کور می کند و به زندان می افکند. کاوس از زندان فرستاده ای به زابلستان می فرستد و از رستم، بزرگترین پهلوان افسانه ای ایران، کمک می خواهد. رستم پس از گذر از منازلی پر از ماجراهای شگفت انگیز، سرانجام به مازندران می رسد و کاوس و بزرگان لشکر او را آزاد ساخته و در یک نبرد هولناک دیو سپید را می کشد و با خون جگر یا قلب او^۲ چشم کاوس و سران لشکرش را درمان می کند. رستم همه این کارها را با اسب سترگ خود رخس، به تن تنها انجام می دهد. در پایان داستان، شاه مازندران نیز مغلوب و کشته می شود.

در این افسانه یک مقدار مطالب نقیض یکدیگر در هم آمیخته اند. این که در کنار دیو سپید که نیرومندترین دیو است، یک شاه مازندران هم وجود دارد، برای این است که به افسانه تا حدودی جنبه واقع گرایی داده شود، اگرچه سپاه شاه مازندران نیز باز خود در شمار دیوان اند. مضافاً این که لشکر کشی بی نتیجه کاوس به مازندران که دخالت رستم را ضروری می سازد، چنان که اشیگل نشان داده است، یک روایت مشابیه هم دارد و آن لشکر کشی ناکام دیگر کاوس به هاماوران است: در این جا نیز کاوس به رغم پند بزرگان به هاماوران لشکر می کشد و این بار نیز به اسارت می افتد تا باز رستم می رسد و او را آزاد

می سازد. اشیپگل^۴ معتقد است از این دو روایت، جنگ مازندران روایت اصلی ست و جنگ هاماوران به تقلید از آن ساخته شده است. من در آغاز با او همعقیده بودم،^۵ ولی اکنون مطمئن نیستم که عکس آن درست نباشد. باید توجه داشت که مورخان عرب که اغلب صورت کهنتری از روایات ایرانی را نقل کرده اند تا فردوسی، از لشکر کشی به مازندران ذکری نکرده اند، ولی از جنگ هاماوران نام برده اند. البته به پیروی از پنداشت من، باید چنین حدس زد که ساخت روایت جنگ مازندران بدین گونه که در شاهنامه هست و بدان گونه که در مأخذ فردوسی بود،^۶ پس از حمله به حمیر^۷ (= یمن) در زمان خسرو اول (پیرامون ۵۷۰م.) به وجود آمده است، چون تازه در این زمان است که ایرانیان برای نخستین بار با یمن مستقیم ارتباط پیدا می کنند.^۸

در هر حال، موضوع اصلی روایت جنگ مازندران، اختلاف میان ایرانیان راست دین و دیوان مازندران است.^۹ در اوستا نیز مازنه (Māzana) سرزمین دایوه (Daēva)، دیوان شریر است. دین زردشت نمی توانست به سادگی در کوهستانهای جنگلی و سخت گذر جنوب دریای خزر که برای گشودن آن فرمانروایان ایران تا قرون وسطی به کرات رنج بیهوده کشیده بودند، نفوذ کند.^{۱۰} در آن زمان مردم مازندران هنوز کافرانی پابرجا بودند و دیوان باستان، یعنی خدایان خود را پرستش می کردند، چون هنوز تا آن اندازه پیشرفت نکرده بودند که به این خدایان کهن از دید تعلیمات دین توین بنگرند و به نام هند و اروپایی دیوان یعنی «خدایان» معنی «شیطان و عفریت» بدهند.^{۱۱} این دیو سپید می بایست یکی از خدایان بزرگ آنها و حتی شاید بزرگترین خدای آنها بوده باشد. تنها از این راه می توان توجیه کرد که چرا رنگ این شریرترین عفریت سپید است. چون رنگ سفید که رنگ نور است ممکن نیست از میهن دین زردشت به یک ذات خبیث داده شده باشد. دیوان در موارد دیگر سیاه یا تیره هستند و به این دیو هم، پس از آن که رستم او را با کوشش بسیار از پای درمی آورد، با وجود نام سپید او تنی سیاه نسبت داده شده^{۱۲} و در توجیه نام او چنین آمده است که او را به سبب موی شیررنگش^{۱۳} سپید می گفتند.

بنا بر این اگر واقعیت به کلی خلاف گمان ما نباشد، این روایت بقایای خاطره ای ست از مبارزه ای میان دین مزدیسنا با آیین کهنی که روزگاری در سرزمین کوهستانهای سخت گذر شمال ایران رواج داشته و یک خدای سپید را می پرستیده است. این خدای سپید سپستر به دیو سپید تبدیل شده و موضوع آن مبارزه دینی نیز در افسانه های پهلوانی ایران تنیده است.

رودلف گاربه (Rudolf Garbe) در پاسخ پرسش من که آیا در میان هندیان نیز

خدایان مشابهی وجود دارد، لطف نموده و مطالب زیر را برای من فرستاده است:
در هند گاه گدار به خدایان سپید برمی خوریم. در ادبیات ودایی ارجونه به معنی «سفیدگون، نور» یکی از نامهای ایندیره است. همچنین کریشنه در مهابهاراته که همین نام را دارد به شکوه خدایی ارتقاء یافته است...

در میان اسلاوهای ساکن جنوب دریای بالتیک، در مقابل یک خدای سیاه گزند رساننده به نام چرنوبیگ، یک خدای سپید هم وجود دارد که هرچند نام او مستقیم روایت نشده، ولی تقریباً با اطمینان می توان گفت که نام او را بی ال بگ تعیین کرده باشند.^{۱۳}

در میان یونانیان یک بانو خدای سپید به نام لوکتی می شناسیم و او همان است که ادیسئوس را از طوفان دریا نجات می دهد (اوید ۳۳۴/۵). پرستش این بانو خدای به همین نام و یا به نام لوکته در بعضی از نواحی ساحلی رواج داشت.

شاید اهل فن بتوانند باز هم خدایان سفید دیگری را در میان اقوام هند و اروپایی به ما معرفی کنند. ولی من در این جا هرگز نمی خواهم ادعا کنم که زمانی همه اقوام هند و اروپایی یک خدای سفید می شناختند که از همان زمان باستان در میان برخی از شاخه های این نژاد باقی مانده است. بلکه من در این جا تنها مشابهتهایی را مشاهده می کنم. زود یا دیر هر قومی می توانست به این اندیشه افتد که برای یک خدای نیکوکار صفت روشن و سفید قائل گردد.

یادداشتهای مؤلف و افزوده های مترجم:

Th. Nöldeke, Der weisse Dēv von Māzandarān. *Archiv für*

۱-

Religionsiswsenscht. Leipzig 18/1915, S. 597-600

۲- مترجم - بینهای مربوط در شاهنامه چنین است:

بزشکان به درمانش کردند امید	به خون دل و مغز دیوسپید
چنین گفتم: فرزانه، مرد بزشک	که پون خون او را بسان سرشک
چکانی سه قطره به چشم اندرون	شود تیرگی پاک با خون بیرون

دوم ۵۴۱/۴۴-۵۴۳

اگرچه در بیت نخستین سخن از «خون دل و مغز» است، ولی سیستر در ادامه سرگذشت درمی یابیم که رستم خون جگر دیوسپید را در چشم کاوس و بزرگان لشکر او می ریزد:

فرو برد خنجر دلش برد برید	جگرش از تن تیره بیرون کشید...
به اولاد داد آن فسرده جگر	سوی شاه کاوس نهاد سر...

ز بهلوش بیرون کشیدیم جگر چه فرمان دهد شاه پیروز گبر...
به چشمش چو اندر کشیدند خون شد آن تیرگی از دو دیده ش بیرون

دوم ۶۰۱، ۵۹۷/۴۴۴۵۸۴، ۵۸۱/۴۳

در نزهت نامه علائی تألیف شهردان بن ابی الخیر (به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۴۳) در سبب کور شدن کیکاوس و ایرانیان و چگونگی علاج آنان چنین آمده است: «و بدان سبب که مدتی آفتاب بریشان تنایدید بود و در تاریکی مانده چشمها تیره شده. پس رستم به راه قدیم با مردم اندک بیامد تا خبر نیابد و چون دیو سید را بکشت و کیکاوس و بازداشتگان بیرون آمدند آن تیرگی و خیرگی از چشم ایشان زایل شد و آفتاب بدیدند». در نزهت نامه علت کور شدن کاوس و ایرانیان اسارت در غار تاریک و ندیدن آفتاب است. ولی در شاهنامه دیو سید در جنگ ایرانیان جهان را به جادو چنان تاریک می کند که چشم کاوس و ایرانیان روشنایی خود را از دست می دهد:

یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر سیه شد جهان چشمها خیر خیر
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد جهانجوی را چشم تاریک شد
زلشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران شده بر زخیم

دوم ۲۰۰-۱۹۸/۱۵

۳- مترجم- از شگفتیهایی که از تأثیر خون آفرینشهای ثایا که پیوسته می گردد، یکی هم روایتی ست در حماسه ژرمنی نیلونگن. در آن جا زیگفرید پس از کشتن اژدها و نشتن خون او روین تن می گردد. سپس دل اژدها را برای دایه خود رگین (Regin) کباب می کند. در انثای این کار چربی گوشت به انگشت او می چکد و پهلوان بی اختیار انگشت خود را به دهان می برد و در اثر تماس خون دل اژدها با زبان او، زبان برندگان را می فهمد. در مقابل در حماسه های ایرانی خون اژدها زهر آگین و کشنده است.

۴- F. Spiegel, *Französische Altertumskunde* I. S. 594.

۵- Das iran. Nationalepos, S.39 = Grundriß der iran. Philologie 2, S.168.

۶- این که فردوسی تنها بر اساس چنین مآخذ کتبی کار می کرد، پیش از این قول نیز شناخته بود.

۷- من یکسان بودن هاماوران را با حمیر حتمی می دانم (به حبشی Hēmēr و به یونانی Omēritai). اگر پسوند آن را به حمیر بیفزاییم، ضرورت وزن ایجاب می کند که هجای نخستین این واژه به هجای بلند تبدیل گردد و بدین ترتیب صورت هاماوران به وجود می آید. ولی در کنار آن صورت هامور نیز به کار رفته است (چاپ فولرس ۴۰۱/۳۳۳). این ضبط در چاپ لسدن و ماکان نیامده است.

(مترجم- این ضبط در چاپ مول، بیت ۲۳۳ چنین است: چو شاه هامور به جنگ اندرون... ولی این بیت در نسخه های کهن نیست. منتها ضبط هامور یک بار دیگر نیز در برخی از دستنویسهای شاهنامه دیده می شود: خبر شد به شاه هامور ازین... دوم ۸۳/۲۰). فردوسی در جنگ هاماوران دشمنان ایران را عرب و همسا یگان آنان را بربر و مصری نامیده است. بر طبق گزارش شاهنامه رستم خود را با کشتی از راه دریا به این منطقه می رساند و ایرانیان از همین راه به میهن خود بازمی گردند. از آن جایی که شاعر به وضعیت واقعی جغرافیایی این سرزمین توجهی ندارد، نمی توان برای این گزارشها ارزش چندانی قائل شد. ولی بنا به گزارش مورخان عرب نیز لشکر کشی کاوس به یمن است. نگاه کنید به: طبری ۱/۶۶۳ به جلوه مسعودی ۱۱۹/۲ به جلو. از مقایسه این اخبار با مآخذ آشفته یعنی نتیجه ای به دست نخواهد آمد.

مترجم- نام دریایی که کاوس از آن گذر می کند زره نام دارد (دوم ۷۰/۴۰ و ۴۲). در داستان جنگ بزرگ

کیخسرو نیز نام دریایی که کیخسرو از آن عبور می کند زره است (چهارم ۲۹۶/۱۹۶۶). بدین ترتیب دریای زره که در یک روایت در شرق ایران واقع است، در روایت دیگر به غرب ایران منتقل شده است، هرچند نام زره در اصل خود تنها به معنی «دریا» است.

۸- مترجم - به گمان نگارنده نظر اشیگل درست است. چون به دلیل همان ایرادی که خود نولدکه بر نظر خویش گرفته است، اگر داستان هاماوران را اصلی بگیریم، این روایت تازه پس از تسخیر یمن در زمان خسرو انوشروان ساخته شده است. درحالی که مازندران که در اصل به هند اطلاق می شد، در روایات ما کهنتر از یمن است. گذشته از این، روایت جنگ مازندران دارای عناصر افسانه ای بسیار کهنتری از وقایع تاریخی گونه روایت جنگ هاماوران است. همچنین سرود زیبا ییهای مازندران در آغاز داستان از زبان دیو خنیاگر که در عزرا لیسر ثعالبی در آغاز روایت هاماوران آمده است، با هند و حتی مازندران ایران سازگارتر است تا با سرزمین خشک یمن. بنابراین روایت مازندران، روایت اصلی تر و کهنتر است. پس از تسخیر یمن در زمان انوشروان، یمن یا هاماوران به روایات ایرانی راه می یابد و جانشین برخی از نامهای جغرافیایی می گردد. یکی در روایت پیوند پسران فریدون با دختران شاه یمن و دیگر در همین روایت مازندران. به سخن دیگر، در اثر رویدادهای تاریخی متأخر در غرب ایران، محل برخی افسانه های کهن از شرق به غرب منتقل شده است که به یک نمونه دیگر آن در مورد دریای زره پیش از این اشاره شد (← پی نویسی شماره ۷). و اما هنگام این انتقال همیشه چنین نبود که نام جغرافیایی جدید به کلی جای نام کهنتر را بگیرد و نام کهنتر فراموش گردد. بلکه مدت زمانی نام کهنتر نیز همچنان در خاطره ها بود تا آن که رفته رفته در اثر غلبه اهمیت نام جدید، نام قدیم یا فراموش یا با محل جدید یکسان گرفته می شد، چنان که مثال آن را در مورد همین نامهای مازندران و هاماوران (یمن) می بینیم. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: «شام و یمن را مازندران خواندند» و در جایی دیگر «و مصر گویند از مازندران است» (ص ۴۵-۵۰). همچنین گردیزی در زین الاخبار (تصحیح عبدالحی حسینی، ص ۱۰۹-۱۱۰) که مانند ثعالبی و دیگر مورخان ایرانی و عرب فقط همان روایت هاماوران را به طور خلاصه نقل کرده است و از روایت مازندران و هفتخان رستم چیزی ندارد، ولی محل وقایع را مازندران نامیده است و نه هاماوران که در متن متناهی آورده یکجا توضیح داده است که «از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند». یعنی در این جا روایت متأخر تر که زیر نام جغرافیایی روایت کهنتر نقل شده است، ولی محل واقعی نام جغرافیایی کهنتر فراموش شده و با محل جغرافیایی جدید یکی گرفته شده است. یک صورت دیگر از این آمیختگی را در همین روایت مازندران و هاماوران در داستان کوش نامه می بینیم. در این جا از یک سو مانند روایت مازندران شاهنامه از دیوان مازندرانی چون دیو سپید و ارزنگ و اولاد و غندی و بید نام رفته است، ولی از سوی دیگر محل مازندران مانند مآخذ دیگر در مغرب، یعنی در افریقا و جنوب مصر تعیین شده است (کوش نامه، ص ۵۳۵-۵۳۶، ۵۳۶-۶۵۷ جلال متینی، «مازندران در جنگهای کیکاوس و رستم با دیوان»، ایران نامه ۴/۱۳۶۳، ص ۶۱۱-۶۱۸). و باز گونه دیگری از این آمیختگی چنین است که در برخی داستانها چون گرشاسبنامه و فرامرزنامه و بهمن نامه و نیز همین داستان کوش نامه، بخش نخستین ما جراهای پهلوان در هند و گاه در چین می گذرد و بخش دوم آنها در مغرب و سرزمینهای آفریقا. در این جا به علت آشنا بودن نامهای جغرافیایی هند و چین و یا تبدیل شدن مازندران به این نامها، دیگر محل روایت از مشرق به مغرب انتقال داده نشده است، بلکه در محل مغرب نیز روایاتی به تقلید روایات مشرق ساخته اند.

بنا بر آنچه رفت، روایت مازندران در شاهنامه یک روایت اصلی و کهن است و روایت هاماوران یا یمن، چه در شاهنامه و چه در مآخذ دیگر جز یک دوبله تاریخی شده آن نیست و از این روایت نظر نولدکه نیز که «مورخان عرب اغلب صورت کهنتری از روایات ایرانی را نقل کرده اند تا فردوسی»، اعتبار صد در صد ندارد.

و اما در این باره که خود فردوسی مازندران را هند یا چنان که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است در غرب ایران گمان می برده، نمی توان به طور حتم نظر داد، ولی بسیار محتمل است که او مازندران را (برخلاف تصور نولدکه در

این مقاله) با نواحی شمال ایران یکی نمی دانسته، چون او از این نواحی غالباً به نامهای تمیشه و بیشه نارون یاد می کند و نه مازندران. سبستر کسانی چون شهرمدان بن ابی الخیر (زهدت نامه علائی، ص ۳۴۳) و ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی مازندران را با نواحی شمال ایران یکی دانسته اند.

در بارهٔ دو روایت جنگ مازندران و جنگ هاماوران در شاهنامه، هم چنین بنگرید به

K.H. Hansen, *Das iranische Königsbuch*, Wiesbaden 1955.

مؤلف این رساله نیز روایت مازندران را اصلی می داند. او همچنین معتقد است که نبودن این روایت در عزرا السیر تعالی دلیل این نیست که فردوسی آن را از مأخذی غیر از شاهنامه ابومنصوری گرفته است، بلکه تعالی که بیشتر به شرح وقایع «تاریخی» علاقه مند است، در تاریخ خود این روایت افسانه ای را که به کار او نمی خورده است زده و به جای آن روایت هاماوران را برگزیده است، همچنان که او برخی روایات دیگر چون رستم و هفت گردان در شکارگاه افراسیاب و رستم و سهراب و بیژن و منیژه را نیز که فاقد مطالب تاریخی اند حذف کرده است. رسالهٔ هانزن یکی از بهترین پژوهشها دربارهٔ ساختار بخشی از شاهنامه و ارزیابی هنر فردوسی ست. خوشبختانه این رساله توسط آقای کیکاووس جهانانداری به فارسی روان و در عین حال دقیقی که شیوهٔ همیشگی این مترجم تواناست ترجمه شده است (شاهنامه فردوسی، تهران ۱۳۷۴). موضوع مازندران و هاماوران همچنین بخش مهم کتابی ست از داود منشی زاده:

D. Monchi-Zadeh, *Topogr. - Hist. Studien zum iran. Nationalepos*, Wiesbaden 1975, S. 48-87.

مؤلف این کتاب مازندران را با هند یکسان می داند و دیوان آن جا را با نامهایی در حماسهٔ مهابهاراته مقایسه می کند. در تالیف دیگری از حسین کریمان به زبان فارسی (پژوهشی در شاهنامه، به کوشش علی میر انصاری، تهران ۱۳۷۵) مؤلف مفصلاً به موضوع مازندران و هاماوران پرداخته است. او نیز مازندران شاهنامه را شامل سرزمین شمالی ایران نمی داند، بلکه به دو مازندران معتقد است. یکی مازندران مشرق (در شمال هند و مشرق افغانستان) و دیگری مازندران مغرب (عربستان). او سپس با ذکر دلایلی محصل روایت جنگ مازندران را در مازندران مغرب تعیین می کند. به گمان نگارنده دلایل او را نمی توان حتمی گرفت، ولی در پژوهشی او نگاه تازه نیز هست.

۹- سرزمین مرطوب مازندران با جنگلهای انبوه خود با دیگر سرزمینهای بسیار خشکی که در تسلط شاهنشاهان ایرانی بود، فرق کلی دارد. فریدریش روکرت آن سرود دلفریب را که دیوی در جامهٔ رامشگران در حضور کیکاووس در وصف زیبا بیهای مازندران می خواند و او را به لشکر کشی به آن دیار می فریبد، چندان خوب ترجمه نکرده است و بعضی جزئیات این سرود در دست او فدای قافیه شده است. در عوض ترجمهٔ مشور مول خیلی خوب از کار درآمده است. فردوسی اخبار جغرافیایی این سرزمین را که در عصر او کاملاً شناخته بود، به طور عجیبی افسانه ای روایت کرده است. نگاه کنید به: حماسهٔ ملی ایران، ص ۴۹.

مترجم - ولی همان گونه که در پی نویسی پیشین اشاره شد، احتمال این که فردوسی مازندران را با نواحی شمال ایران یکی گرفته باشد چندان زیاد نیست.

۱۰- بعدها نیز مردم این ناحیه و به ویژه بخش شرقی آن طبرستان که دیگر دیری بود که به دین زردشت گرویده بودند، در برابر اسلام مقاومت ورزیدند.

۱۱- مترجم - بنا به گزارش شاهنامه تنها موی این دیو چون برف سفید است و رخسار و تن او سیاه:

به رنگ شبه روی، چون برف موی جهان پر ز پهنای و بالای اوی
سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ساعد، وز آهن کلاه

فرو برد خنجر دلش بر درید جگرش از تن تیره بیرون کشید

دوم/۴۲/۵۶۹، ۵۷۰/۴۳/۵۸۱

۱۲- من در این جا واژه شیر را با یای معروف می خوانم به معنی «مای سفید رنگ» و نه با یای مجهول به معنی «جانور درنده». روکرت (۳۴۷/۱) و مول (۴۲۶/۱) شیر را به معنی دوم گرفته اند. در این صورت نام دیوسید دیگر مناسب خود را به کلی از دست می دهد. امروزه ایرانیان در تلفظ این دو واژه فرقی نمی نهند و هر دورا با یای معروف تلفظ می کنند. همچنین دیورا برخلاف تلفظ کهن آن با یای معروف تلفظ می کنند.

مترجم - نظر نولد که در این که شیر موی به معنی «سفید به رنگ شیر» است، درست است و روکرت و مول آن را نادرست فهمیده اند. همچنین بنداری شیر موی را «سفید موی» ترجمه کرده است. گذشته از این در تصویرهایی نیز که از نبرد رستم با دیوسید کشیده اند، دیورا با موی سفید نشان داده اند. در دستنویس فلورانس چنان که در پی نویس پیشین دیدیم به جای شیر ضبط برف دارد.

S.L. Leger, *Mythologie Slave*. 154. -۱۳



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی